

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
 وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

والحمد لله الذي يحلم عني حتى كاتي لا ذنب لي. اين آخرين فقره از فقراتی است كه امام سجاد عليه السلام در اين دعای ابو حمزه حمد می كند. اگر ما از اول دعای ابو حمزه نگاه كنيم می بينيم حضرت شروع می كنند به عرض نیاز خود و موقعیت خود و کیفیت حالت بندگان و ارتباطشان با پروردگار. ابتدای دعا با این شروع می شود: الهی لا تؤدبني بعقوبتك خدایا مرا به عقوبت خودت ادب مگردان. كه اینها عرض شد كه معنای تأدیب به عقوبت چیست و فرق تأدیب با اسماء جلالیه و با اسماء جمالیه چیست.

ولا تمكروا في حيلتك خدایا مرا گرفتار دام و حيله خودت مكن. اینها همه عرض شد كه منظور از مكر (و مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ مكر خدا بالاتر است، [این است كه] خلاصه ما هر چه بخوایم خدا را گول بزنی، سر خدا را شیره بمالیم، به عبارت دیگر بخوایم خدا را دور بزنی خدا به ما می خندد. امشب راجع به همین صحبت خیال می كنم به این جا رسیده باشیم.

الآن كه نگاه می كنم می بینم ظاهراً «الحمد لله الذي يحلم» را ما ترجمه نكرديم. حالا خدا حلیم است بردبار است هیچی نمی گوید، هیچی نمی گوید، هی مجال می دهد هر كاری می خواهم

انجام بدهیم هم انجام می‌دهیم. و جالب هم اینجاست يك وقتی مرد و مردانه می‌گوییم: خدایا ما گناهکاریم و دل‌مان هم می‌خواهد گناه کنیم. این مردانه است. حالا طرف گناه می‌کند دیگر می‌گوید حالا خدایا ما این فرض کنید که شراب را می‌خوریم، می‌گوییم خدایا می‌دانیم حرام است، می‌خوریم دیگر چه کار کنیم؟ از دستمان

آن زمان که مرحوم آقای حداد تشریف آورده بودند یک شب ما منزل یکی از بستگان بودیم رفقا هر شب یک جا دعوت می‌کردند. معمولاً روزها در منزل بودند، در همان منزل احمدیه منزل مرحوم آقا. شب‌ها می‌رفتیم منزل دوستان و رفقا. شب از همه جا آمده بودند: از شیراز آمده بودند، از اصفهان آمده بودند، از همدان، از قم. هر شب یک جا می‌رفتیم. خلاصه سور و ساط ما برقرار بود از بستگان مادری، منزلشان هم خیابان نارمک و آن طرف‌ها بود. دیگر جلسه تا ساعت حدود ۱۲ بود طول

کشید. دوازده تابستان هم بود، روزها بلند بود، طولانی بود. وقتی که از منزل آمدیم بیرون همان شخص وسیله داشت، آمد وسیله اش را از داخل آن گاراژ بیرون بیاورد که آقای حداد را سوار کند با آقا و ما و این‌ها را برساند به منزل. یک دفعه نگاه کردیم دیدیم یک مست دارد از آن طرف خیابان آن‌جا هم آن موقع خاکی بود، نارمک آن موقع خاکی بود و هنوز آسفالت نکرده بودند می‌آید و معلوم است همین‌طوری لول، لول است می‌آید و با خودش می‌خواند نمی‌دانم چه می‌خواند، از باباطاهر می‌خواند. چه؟ می‌گفت: میان دشت و صحرا آواره کردی. یک همچین چیزهایی می‌خواند خلاصه، ما را، ویرانه کردی، آواره کردی؟ آمد و تا نگاه کرد به آقای حداد گفت: آی! شروع کرد با این حال قربان شماها من بروم، فدایتان بشوم، چقدر من شما را دوست دارم، کسی مثل شماها نیست، به یاد ما هم باشید، یا علی. گفت... همین‌طوری می‌گفت، آمد و باز هم همین‌طوری که می‌رفت دادش را هم می‌زد. خب این جور آدم‌ها گناه می‌کنند. می‌گویند خدایا، با حالشان می‌گن گناه هم ما داریم می‌کنیم. خدایا ببین داریم گناه می‌کنیم. خب این یک صورت قضیه است.

یک صورت قضیه است که می‌آییم خدا را گول می‌زنیم، می‌آییم دور می‌زنیم. خدا نیاورد آن روزی را که انسان به این مصیبت مبتلا بشود که گناه را می‌کند شروع هم می‌کند به توجیه کردن روی گناه. این خیلی...، این قضیه دیگر به غیرت خدا برمی‌خورد. صاف اگر گناه می‌کنیم بگوییم آقا ما گناه می‌کنیم، این هم همین است دیگر. خودمان هم داریم اعتراف می‌کنیم. چه کار کنیم؟ بنده ایم، ضعیفیم. یکی از رفقا حفظه‌الله نقل می‌کرد می‌گفت: مرحوم آقا مطالبی را به ما می‌گفتند ما گوش نمی‌دادیم، حالا خطا می‌کردیم، از دستمان در می‌رفت، چه بودیم. یک روز می‌گفت نشسته بودیم مرحوم آقا ما را صدا کردند و خیلی پرخاش کردند، شدید، آخر مگر من نمی‌گویم شما این کار را نکن؟! آخر چرا می‌کنید؟ چرا نمی‌دانم چه می‌کنید و فلان؟ گفت: شروع کردند مرحوم آقا با ما [دعوا کردن]. می‌گفت: من رو کردم به آقا با آن حالت عصبانیت که می‌گفت نه گفتم: آقا چه کار کنیم ضعیفیم گناه می‌کنیم. می‌گفت: آقا شروع کردند به خندیدن از آن حالت عصبانیت و دعوا و این‌ها یک دفعه شروع کردند به خندیدن و اوضاع هم برگشت؛ یعنی خلاصه قضیه رد شد.

خب اگر بباییم اعتراف کنیم که ضعیف هستیم زود رد می‌شوند خیلی نمی‌ایستند و حسابرسی کنند و بگویند: چنان... ما می‌گوییم: نه خیر! خیلی هم کار خوب کردیم! کی گفته؟ اصلاً کار ما درست است. بهتر از این هم نمی‌شود کرد. هر کسی هم حرف می‌زند بلند بشود بیاید تا حسابش را بدهیم کف دستش.

خدا می گوید خیلی خب شما می خواهی با من مکر کنی و ما را دور بزنی. تو نمی دانی هر چه که داری دور می زنی داری خودت را دور می زنی، هر قدمی که داری برمی داری از خودت دور می شوی، هر حرکتی که داری می کنی: آن فکرت، آن فکرت که از آن اول ثانیه و اول لحظه شروع کرده به بافتن و به توجیه [کردن] از آن اول لحظه داری هی دور خودت تار عنکبوت، آن شباک عنکبوت را می پیچی. خبر نداری خیال کردی دور خدا می پیچی. خدا که عنکبوت نیست که داری دورش تار می پیچی بابا جان! خودت عنکبوتی. هی می خواهی خدا را ببری و توجیه کنی و شروع کنی و نه این جور نه آن جور، به آن کیفیت. چرا؟ چرا؟ به خاطر این که نمی خواهی به حق برسی، به خاطر این که نمی خواهی حق را قبول کنی، به خاطر این که قبول کردن حق برایت دشوار است. بابا جان من، به جای این که این قدر زحمت بکشی یک کلام حق را قبول کن. این همه به خودت فشار می آوری، چند اتمسفر به خودت فشار می آوری، این ها را شما باید بگویند آقای چیز، در آن حدی که دیگر برای آلیاژ قابل تحمل نیست.

وقتی که می خواهند یک چیزی را امتحان کنند می برند در تحت فشار قرار می دهند: بعضی از دستگاه ها را، بعضی از موتورها را و ماشین ها را درست است آقا یا نه؟ اگر هر وقت اشتباه کردیم بفرمایید درست است ها تا ببینند روزنه ای دارد؟ شکافی دارد؟ محل اتصال و جوش این ها اشکال دارد یا ندارد؟ فشار را هی زیاد می کنند، زیاد می کنند، زیاد می کنند نه در آن حدی که دیگر بترکد نه تا حدی که خلاصه بتواند با موقعیت خارجی خود را وقف بدهد. خُب حالا ما این مقدار هی داریم به خودمان فشار وارد می کنیم. هی می رویم توجیه می کنیم. شب تا صبح می نشینیم فکر می کنیم راه پیدا کنیم خب آقا جان چرا این طور؟ چرا خودت را اذیت می کنی؟ چرا خودت را این قدر می پیچانی؟ چرا آخر؟ یک کلام بیا بگو آقا این است قضیه. درست است حق این است. راحت شو.

در بعضی از موارد بزرگان پیشنهاد می کردند اگر انسان در یک قضیه ای گیر کرده و گیر می کند. یک مسأله ای او را در مشقت قرار می دهد، می داند که این اصلح است، می داند که این راجح است، می داند که این به صلاح است اما نفس نمی تواند قبول کند، علم به صلاح و علم به رجحان دارد اما نفس نمی تواند بپذیرد. این ها پیشنهاد می کنند که یک دفعه انسان خودش را ببندازد در آن قضیه، ببندازد دفعهٔ ما واقع بشود در آن قضیه. در آن مسأله.

فرض کنید من باب مثال: خب افراد در انفاق و در ایثار مراتب مختلفی دارند. بعضی ها خب نفسشان راحت از یک قضیه می گذرد بعضی ها نه نمی گذرد. می خواهد انفاق کند، به یک فقیر می خواهد پول بدهد. می داند که فقیر است ها و در فقر حرفی ندارد. می گوید ۵۰ تومان بدهم؟ ۲۰ تومان بدهم؟ حالا واقعاً لازم دارد یا لازم ندارد؟ بالأخره من هم لازم دارم، ما هم احتیاج داریم. از آن طرف نفسش، نفس لوامه، می گوید این فقیر، الآن باید به این کمک کنی. این الآن نیاز دارد. بعد می گوید: خب اگر من الآن کمک بکنم از کجا معلوم است که بعد جایش بیاید؟ بعد بتوانم فرض کنید که فلان چیزی را که می خواهم برای منزل بخرم: فلان کاسه. فلان بشقاب فلان چیز بعد بتوانم بگیرم؟ هی همین طوری در حال تردید و در حال رفتن است. می گویند یک دفعه دست کند یک پانصد تومانی بدهد. حالا صد تومان بود مثلاً بین صد تومان و دویست تومان [تردید داشت] یک دفعه یک پا جهش [کن] بگذار آن بالا.

این تمام این ابوات را همه را می شوید می گذارد کنار. یک دفعه انسان خودش را در یک قضیه قرار می دهد که اصلاً دیگر نفس نتواند نتق بکشد، اصلاً نتواند حرف بزند. می گوید: آهان تو سر صد تومان و پنجاه تومان دعوا می کردی همچین آدمت کردم چهارصد تومان هم اضافه برداشتم دادم به فقیر، نوش جان. دیگر این دفعه نیایی بگویی آی کاسه بشقاب نداریم، آی پرده مان آن جا چه شده می خواهیم برویم پرده کذا بخریم، فلان و نمی دانم ...

این راه را می گویند میانبر؛ میانبر یعنی به جای این که انسان بیاید کم کم کم نفس را عادت بدهد، عادت بدهد عادت بدهد از کم شروع کند به زیاد شدن و مراتب سخت بر او کم سهل بشود، صعب بر او آسان بشود. این می آید یک مرتبه یک قدمی برمی دارد که اصلاً دیگر راه را یک دفعه طی می کند می رود آن بالا. یک دفعه آن مسیر ... می آید آن بالا. این درست شد؟

چرا باید این طور باشد؟ چرا انسان هی بیاید هی توجیه کند، هی این طرف کند، هی بالا کند، هی پایین کند؟ چرا؟ حق حق است دیگر. توجیه ندارد.

در این سفری که ما مشرف شدیم پریروز خدمت علی ابن موسی الرضا، عتبه بوسی علی ابن موسی الرضا علیه السلام خدا توفیق داد مسأله با بعضی ها ملاقات کردیم از بستگان و این ها و صحبت اجرای حق پیش آمد که انسان باید حق را عمل کند. مسأله مسأله حق است. و با وجود اینکه مثلاً افرادی که مخاطبین من بودند نزدیک ترین افراد به من بودند از نظر نسب ولی من صریحاً گفتم شما نسبت به آن چه که انجام شده است مسئول هستید. خیلی صریح [گفتم] و به این دلیل و به این دلیل

بعد سؤال کردم این را که خدمتتان می گویم به خاطر این که انجام شده دارم می گویم آیا شما این مطلب را قبول دارید؟ فلان قضیه را؟ گفتند: نه! گفتم پس اعتراف کردید. گفتم فلان قضیه را هم قبول دارید؟

گفتند: نه! قبول نداریم. گفتم پس چطور وقتی شما این را قبول ندارید و این را هم قبول ندارید دارید تأیید می‌کنید؟ چرا؟ جواب بدهید. نه ما نمی‌خواهیم اختلاف بیفتد چی نمی‌خواهید اختلاف بیفتد. خواجه حافظ هم در شیراز فهمید. خواجه حافظ که در ایران است. آن طرف دنیا فهمیدند. این را جداً عرض می‌کنم. آن طرف دنیا فهمیدند نه این که... در ممالک اروپایی و امریکایی و این‌ها فهمیدند قضایا را، خواجه حافظ که بابا پیش خودمان است چند فرسخ بیشتر با ما فاصله ندارد. بعد یکی گفت که ما لحاظ مراتب رحمت و فلان و از این حرف‌ها [را می‌کنیم] گفتم: آقا جان! امیرالمؤمنین علیه‌السلام همین برادر خودش را آهن داغ بر دستش گذاشت، عقیل. در روز قیامت در موقف میزان از حق و تقوی از شما می‌پرسند نه از این که بر برادرت و خواهرت و پدرت و دایی‌ات و عمه‌ات و عمویت و این‌ها چه گذشته و چه کردی. به آن‌ها کاری ندارند. نسبت به حق باید تو در روز قیامت جواب بدهی. که آیا حق را دیدی و ساکت شدی و تأیید کردی یا این که نه در مقابل حق موضع مناسب گرفتی و خیلی صریح مسأله را بیان کردی؟ به بقیه ما چه کار داریم. اگر ما حق را به خاطر خویشاوندی کنار بگذاریم روزی خواهد رسید همین خویشاوند ما را کنار خواهد گذاشت، همین خویشاوند ما را کنار خواهد گذاشت. آن وقت دو خسران داریم: خسران اول این که خویشاوند را از دست دادیم. خسران دوم این که تا به حال زیر حق گذاشتیم. این را چه کار کنیم؟ دومی را چه کار کنیم؟ این مسأله است.

ما نمی‌توانیم خودمان را گول بزنیم آقا جان! خدا را هم نمی‌توانیم گول بزنیم! خدا را هم نمی‌توانیم گول بزنیم! خدا را بخوایم گول بزنیم خدا بلد است خدا هیچی نمی‌گوید. این فقره شریفه دعای حضرت سجاد علیه‌السلام که در امشب قرار داشتیم و قرار داریم.... حالا ما استارت را زدیم. ولی سرم هم درد می‌کند. دعای حضرت سجاد می‌فرماید: والحمد لله الذی یحلم عنی. «حمد خدایی را که بردبار است. نسبت به کاری که انجام می‌دهم صبور است بردبار است» فرق بین غفران و بین حلم را، فرق بین غافر و بین حلیم را ان شاء الله فردا شب عرض می‌کنیم. که بین غافر و با حلیم چه فرقی است و در کجا خدا غافر است و در چه مواردی حلیم است. خدا هیچی نمی‌گوید. می‌گوید خیلی خب بیا دور بزن ما را. بیا توجیه کن. بیا تأویل کن. بیا این کارها را بکن. اما الا ای حال یک روزی می‌آید به سرت.

یک قضیه را شنیدم جالب حالا خصوصیاتش را نمی‌گویم. در مشهد بود یک قضیه‌ای شنیدم خیلی خنده‌ام گرفت، خیلی خیلی. از همان قضایایی که بعضی روی آن خیلی حساسیت دارند خلاصه

حالا ديگر لابد فهميد اتفاق افتاد و خيلي سر و صدا شد خيلي فلان. من گفتم چيزي نشده آقا تاسي

به مولا شده. مسأله‌ای اتفاق نیفتاده. چه شد؟ شش سال؟ اشکال ندارد. خیلی عجیب است‌ها. شش سال عیب ندارد. شش سال مگر خلاف شرع است؟ شش سال؟ اصلاً این حرف‌ها نیست، بی‌خود است درمی‌آورند. هان چه شد؟ مسأله‌ای اتفاق نیفتاد. خوب از حالا به بعد این جور دیگرش هم ببینید؛ چه اشکال دارد؟! آن کسی که می‌بینید و می‌رود و تأیید می‌کند حالا که بر سرش می‌آید حالا هم بایستند چرا جزع و فزع می‌کنی؟ چرا داد و بی‌داد می‌کنی؟ چرا دست به دامن ما می‌شوید؟ چرا؟ بندگان خدا من می‌خواستم شما به این روز نیفتید. آن وقتی که من می‌گفتم بیاید نگذارید کار چیز بشود فکر شماها را می‌کردم. همین شماهایی که به ما ابراز محبت دارید. فکر خود شما را می‌کردم. والا به ما چه می‌رسد؟! خوب بیا حالا بنشین پای آن. درست است؟ این می‌شود گول زدن. خدا صبر می‌کند. صبر می‌کند صبر می‌کند، صبر می‌کند، صبر می‌کند خب بالأخره... تا به حال توجیه می‌کردی؟ هان؟ تا به حال می‌گفتی که اشکال ندارد؟ بسیار خوب ما که نمی‌گوییم اشکال دارد. اگر اشکال ندارد. برای هیچ کسی اشکال ندارد. نه این که برای یک طایفه خاصی اشکال نداشته باشد اما برای ما حرام باشد. نه آقا! برای ما هم حلال است. کسی حرام نکرده است حالا... برای هیچ کس اشکال ندارد. این می‌شود و مکروا. آقا مسأله این‌طور است. نه خیر آقا! دروغ می‌گویند، کذب می‌گویند.

چقدر خوب است انسان هر روز خودش را محک بزند. ببیند صادق است یا نه، صادق. چقدر خوب است انسان نگذارد یک سال بگذرد، دو سال بگذرد بعد محک بزند شاید یک خورده دیر شده باشد؛ نفس یک خورده بسته بشود آن موقع در محک زدن هم برای انسان همان موقع مشکل پیدا می‌شود. چون نفس در خود محک زدن هم می‌آید سر انسان کلاه می‌گذارد. همین نفس‌ها حالا که آدم می‌خواهد او را به حساب بیاورد و در میزان اعمال و محاسبه او را مدّ نظر قرار بدهد آن‌جا هم می‌آید دخالت می‌کند. در آن‌جا هم نمی‌گذارد که درست بیاید. قرائن می‌آورد، شواهد می‌آورد نه! حق با تو است بیخود می‌گویند، آن‌ها بی‌خود می‌گویند.

ولی اگر انسان هر روز آمد این محک را می‌زد، هی هر روز می‌زد. هر روز، هر روز، هر روز، هر روز این نفس بر یک وزان صحیح همین‌طور حرکت می‌کند، بر حسب طاعت، بر حسب قدرت، بر حسب استطاعت دیگر هر کس بر اندازه وسع خودش، هر کس به اندازه چیز خودش. اما نه! هی می‌آییم می‌نشینیم گول می‌زنیم. آقا مسأله این است نه خیر آقا! درمی‌آورند این حرف‌ها چیست؟ کجا؟ وقتی که ثابت بشود آقا چه اشکالی دارد؟! مگر خلاف شرع کردند؟! مگر مثلاً فرض کنید که فلان کس که فلان چیز شده مگر حالا خلاف است؟ نه! حتی شنیده شده خیلی‌ها می‌گویند: بله! هر کسی هر چه

انجام

بدهد نوش جاننش حتی بسیار خب نوش جان. ما حرفی نداریم. چه عیب دارد نوش جان باشد. مگر اشکال دارد؟ مسأله‌ای نیست، ولی صحبت در این است که آقا جان تو که خودت این کار را داری می‌کنی برای خودت هم حساب باز کن که اگر یک روز خودت مبتلا به این مسأله شدی دیگر چه کار کنی؟ دیگر دست به دامن این و آن نشوی‌ها. دست به دامن این مطالب نشوی.

این چیست؟ این خدا را گول زدن است. هی گول می‌زنید. هی گول می‌زنید می‌شود سفت، قضیه می‌شود محکم. آهان! یک دفعه می‌بینی یک خلاصه‌یبره به قول شماها به این آقا وارد شد، یک سیخی به او فرو شد. عیب ندارد. عجب! نه نمی‌شود، این جور نمی‌شود، این خلاف است چه شد؟ تا به حال که مسأله‌ای نبود، تا به حال که مطلبی نبود. این **وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ** است.

خدا می‌آید ننگه می‌دارد، ننگه می‌دارد ننگه می‌دارد. ولی این ننگه داشتن خدا تو را سر کار گذاشته است بیچاره. اگر درد می‌آمد که اول فلاح و رستگاری تو بود. اگر درد می‌آمد که اول نجات بود. چون آدم که با درد زندگی نمی‌کند. بله؟ این دندان می‌گویند یکی از مسائل دندان آقا ببخشیدها ما دیگر در کار شما دخالت می‌کنیم اگر اشتباه کردیم بفرمایید آقا، بفرمایید درست است. می‌گویند هر عضوی از اعضای بدن که یک ألمی برایش بیاید، یک مرضی برایش بیاید فوراً نشان می‌دهد خودش را. دست اگر درد بگیرد، رماتیس بشود فوراً نشان می‌دهد انسان سراغ طبیب می‌رود، سراغ علاج می‌رود، مداوا. سر درد بگیرد فوراً می‌رود سراغ ... علت سر درد را پیدا بکند: از سرماخوردگی است؟ از سایر موارد است؟ دیگران است؟ امتلاء معده است؟ چون می‌دانید که یکی از سردردها از امتلاء معده است. وقتی که معده پر باشد سر درد می‌آید. که معده فشار می‌آورد به دیافراگم و دیافراگم موجب می‌شود سر درد بیاورد برای انسان. سر دردهایی که ناشی از ناراحتی‌های روده است، سردردهای که ناشی از فشار خون است، درست است آقای دکتر یا نه دیگر؟. که بله بسیار خب، تأیید می‌کنند. این سر دردها دیگر. درست شد، درد می‌گیرد. اما دندان این جور نیست. دندان تا یک مرضی در آن بیاید به جای این که درد بگیرد مثل یک آدمی می‌ماند که هی عقب نشینی می‌کند. به یک آدمی که حمله می‌کنند هی بیاید عقب نشینی کند، هی بیشتر پوسیدگی پیدا می‌کند هی عقب نشینی می‌کند. وقتی درد می‌گیرد که به این عصب بیچاره رسیده. درست است؟ درست گفتم دیگر تا این جا را؟ خب، خیلی خب. درست شد. خب الان دیگر به عصب رسیده، الان دیگر معالجه عصب می‌خواهد. اما این مسأله هم همین است. هی سر خدا را می‌آییم کلاه می‌گذاریم هی خدا می‌گوید: خیلی خب باشد یک قدم می‌رویم جلوتر آن خدا یک قدمی می‌رود عقب. البته ما می‌گوییم می‌رود

عقب‌ها. سر جایش

ایستاده. چون وقتی ما می‌رویم به او حمله می‌کنیم با توجیه و با تأویل این مسأله را گذرانندیم، این مسأله به خیر شد.

چقدر آقا ما در این مدت چیزها دیدیم. چقدر کلک‌ها دیدیم. چقدر... واقعاً وقتی که من احساس می‌کردم اصلاً ناخداآگاه خنده‌ام می‌گرفت. گفتم بندگان خدا کجا هستند؟ چقدر غفلت! این کار را بکنیم برنده بشویم. این کار را بکنیم رو دست بیایم. این کار را بکنیم بالا قرار بگیریم. همچنین. آخر راه خدا که بالا و رو دست ندارد. راه خدا همین است آقا بگیر و برو جلو. رو دست بایستیم، بالا قرار بگیریم. با فلان مقام مملکتی برویم ملاقات کنیم، بدگویی کنیم که نزدیک بشویم.؟؟؟ با فلان کس برویم این کار را بکنیم. با فلان کس این کار را بکنیم. پیش این آقا برویم شروع کنیم بدگویی کردن. چه شد؟ چه شد؟ بابا به جای این کارها بیا به حق اعتراف کن، خودت را راحت کن. چرا اینقدر این طرف آن طرف می‌روی؟ چرا اینقدر خودت را اذیت می‌کنی؟ چرا نمی‌خواهی به حق اعتراف کنی؟ بیا به حق اعتراف کن. راحت شو، از خستگی در بیا. از تعب بیرون بیا. آخر یک بله گفتن که اینقدر زحمت ندارد. خیلی عجیب است‌ها. این انسان چه می‌شود که این زحمات را به خود می‌خرد. زحمات را به خود... اما نمی‌آید فرض بکنید که یک کار راحت انجام دهد، خودش را راحت کند، خودش را... در این مسائل خیلی موارد هست که هر شخصی مطابق با خودش، هر شخصی مطابق با وضعیت خودش می‌تواند خودش را محک بزند، می‌تواند خودش را راحت کند.

آقای حداد نشسته بود سر جایش و به هیچ کس هم کاری نداشت به هیچ کس کاری نداشت. آن‌هایی که مخالف آقای حداد بودند چه کار می‌کردند؟ حق را می‌دیدند ولی می‌گفتند که نباید بگذاریم افراد جذب بشوند. من آن زمان یادم است. آقا! جلسه تشکیل می‌دادند، جمع می‌کردند، شروع می‌کردند تهمت زدن، شروع می‌کردند... البته نه تهمت‌های مثل الان نه! خدا خیرشان بدهد. الان که واقعاً روی همه قبلی‌ها سفید شد. شروع می‌کردند پشت سر آقای حداد بدگویی کردند: آقای حداد رفته در قبر شیخ عبد القادر فرض کنید که در بغداد. آقای حداد مجالس ولایت ندارد، اهل ولا نیست. در مجالس آقای حداد دعاهای چیز خوانده نمی‌شود، دعاهای زیارت عاشورا و این‌ها...

خودم در منزل آقای حداد روز تاسوعا و روز عاشورا بودم، خودم بودم در منزل ایشان که زیارت عاشورا را می‌خواندند بنده خودم به شخصه حضور داشتم. مرحوم آقا می‌فرمودند: می‌گویند آقای حداد اهل ولا نیست، ایشان می‌فرمودند و ما هم می‌شنیدیم. اصلاً ذکر آقای حداد موقعی که بلند می‌شوند. نیست بعضی‌ها که می‌خواهند بلند شوند می‌گویند یا علی نمی‌گویند؟ یا فرض کنید که

می گویند یا اللہ،

یا بحول الله و قوته، یا لاحول و لا قوه، ذکر آقای حداد در هنگام بلند شدن یا صاحب الزمان بود. آن وقت می گفتند این اهل و لاء نیست یعنی اصلاً هر وقت ایشان می خواست بلند شود می گفت: یا صاحب الزمان، این آدم ...

خب که چی؟ مجلس تشکیل می دادند، در همدان، در اصفهان، در تهران، در قم، بیاید فلانی رفته با آقای آقا سید محمد حسین در مسجد قائم، مسجد قائم، دارد می رود پشت سر آقای آقا سید محمد حسین نماز می خواند، آقا پشت سر ایشان می روید این به آقای حداد وصل است‌ها، این‌ها اهل و لاء نیستند‌ها، اهل مصیبت نیستند‌ها. این‌ها خطر ... آن طرف هم بیچاره کم کم کم کم شک و شبهه آقا دیگر مسجد نمی آمدند. ما می دیدیم بعضی‌ها می آیند مسجد، بعد یکدفعه می دیدیم دیگر نیامدند.

دو نفر بودند یکی از آن‌ها فوت کرد و یکی هم هنوز هست و در تهران است، این دوتا در سدّ مسیر الهی واقعا قدم‌های جدی برداشتند، خدا ان شاء الله عوضشان بدهد. خیلی ... که مرحوم آقا فرمودند خودم شنیدم: من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در آتش پرتاب خواهم کرد، خودم شنیدم از آقا. یک سیدی بود، گفتند خودم، با دست خودم عوض و بدل نمی‌کنم. عین عبارت است امانت را رعایت می‌کنم این مرد را در آتش جهنم پرتاب می‌کنم. خُب لابد الآن خیلی دیگر مثل این که اوضاع گرم است و بسیار ... مثل این که دور و ورش گرم و فعلاً بخاری‌ها خیلی از هر طرف، سرخ آبی، نمی‌دانم گازی، هیز می‌عرض می‌شود که **بَلْهَ فَانْفُؤا النَّارَ الَّتِي وَفُودُهَا النَّاسُ وَ الْجِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ**

این آقا کافر است. مردک تو حق را می‌بینی و کفر می‌ورزی؟ جلسه تشکیل می‌دهی؟ چرا؟ و برای چه؟ ریشت که سفید شده بنده خدا. ریشت سفید شده چند روز دیگر زنده‌ای؟ هان؟ چه گیرت می‌آید از این که این افراد ...؟ بیا من هر چه گیرت می‌آید به تو می‌دهم چه گیرت می‌آید؟ این که یک نفر از پیش آقای حداد بیاید. آیا آقای حداد شرب خمر ترویج می‌کرد، العیاذ بالله، آقای حداد العیاذ بالله ترویج قمار و معاصی می‌کرد؟ چه می‌کرد؟ می‌گفت بیاید به طرف خدا. بیاید آثارش را هم ببینید. نمی‌گفت بیاید بعد می‌بینید، آن طرف ببینید همین الآن ببینید حی و حاضر. بیاید آثارش را هم ببینید. آن وقت هی بنشین روضه بخوان: یزید امام حسن را کشت. خب تو یک یزید هستی، روضه برای که می‌خواهی بخوانی؟ هی بنشین در سرت بزن: شمر آمد سر امام حسین را برید. تو الآن داری هر روز سر امام حسین را می‌بری. امام حسین یعنی ولایت، امام حسین یعنی هدایت. تو جلوی هدایت هر یک را بگیری یک سیدالشهداء را به قتل رساندی، تو جلوی راهنمایی و هدایت و راه ...

دلیل هست دیگر آقا دلیل است. خُب کسی که فرار نکرده دلیل روشن است. مطلب روشن است. بیایید صحبت کنید، کسی فرار نکرده. چطور وقتی آقای آقا سید محمد حسین وارد مجلس می شود همه شما ساکت می شوید. خُب حرف بزنید دیگر. وقتی آقا سید محمد حسین می رود بیرون این درویش است، این دنبال آقای حداد رفته، این دینش را از دست داده. آقا سید محمد حسین بیچاره هم دیگر گرفتار شده. می گفتند. ها آقا سید محمد حسین بیچاره هم دیگر گرفتار شده، آقا سید محمد حسین بیچاره. خیال کردند، این بچه ۵ ساله است واقعاً!

امروز یکی با من صحبت می کرد گفتم که: ای شخص فلانی شما خیال کردید با یک بچه پنج ساله دارید حرف می زنید. این چه طرز حرف زدن است؟! گفتم سن شما چقدر است؟ این حرف هایی که شما می زنید مال بچه های شش، هفت ساله است. گفتم چند سال دارید. هان خیال کردند آقا سید محمد حسین یک بچه است.

یک روز من ... این ها را که من خدمتتان عرض می کنم به خاطر این است که همان چیزهایی را که ما یاد گرفتیم دارم به شما می گویم. همان چیزهایی که از مرحوم آقا یاد گرفتیم. همین ها ... و خیال نکنید که این ها چیز است. این ها بعضی اوقات کارهایی هم می کردند. گاهی اوقات شاید مثلاً پا دردی بود. نمی دانم خوب می شد و فلان. از این کارها هم می کردند. تصور نشود که نه ... یعنی همه جور افراد بودند در این چیز. چند سال پیش بود در یک مجلسی بودیم یک شخصی در آن مجلس آمد ما را نصیحت کند. جلوی اقربا و خویشاوندان مان بود. مجلس، مجلس خویشاوندی بود. هی چیز کرد ما هیچی نگفتیم. هی گفت ما هیچی نگفتیم. گفتیم. بگذار بگویند بسیار خُب ما نصیحت را گوش می دهیم. تا رسید به یک جایی که دیدم نه دیگر این جا نمی شود چیزی نگفت. آخر هر چیزی یک حدی دارد دیگر، آن بنده خدا گفت: فلان کس یک مندره ای خواب دیده و بواسطه آن خوابش آمده بهشت را انتخاب کرده، شما هم بیا بهشت را انتخاب کن. بعد ما هم هیچی نگفتیم باز یک خنده ای، لبخندی زدیم و بعد یک حرفی به ما زده شد در آن جا و این ها دیگر گفتم خُب حالا که این طور است پس بگذارید بگویم. گفتم اگر قرار باشد من چهل و دو ساله بخوام بیست و پنج سال درس و بحث فلسفه و عرفان و فقه و حدیث و تجربه چهل ساله پیش پدرم را در ازای خواب یک ننه قمر بردارم بخوام بفروشم بهتر است این ریش ها را بتراشم سرخاب بمالم به جایش.

هیچی مسأله تمام شد مسأله دیگر. با خواب بنده بیایم بعد از چهل و دو سال خواب دیده فلان کس مسیر زندگی ام را عوض کنم، با یک خواب یک نفر، فلانی خواب دیده بهشتی شده، شما هم بیا

بهشتی بشو. اگر خواب است بیا منم خواب تعریف می کنم، منم خواب دیدم بهشتی شدم. تو بیا، ما بهشتی شدیم تو بیا این ها چیست؟

(وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) خانه ای که دیواره آن خانه از شباک عنكبوت است این خانه سست است با یک باد، با یک فوت این خانه از بین می رود. این خانه متلاشی می شود. خب شما چه گیرت می آید؟ شما که می آید این مجالس را تشکیل می دهید، این زحمات، بعد هم سفره می اندازید نمی دانم پلو و خورش و کذا و الحمد لله این ها را من می شنیدم یعنی من در جریان بودم امشب الحمد لله خیلی خوب بود، مطالب خوبی زده شد بله مطالب روشنگر و منوری زده شده الحمد لله خیلی خوب بود و توانستیم یکی دو نفر را انقاذ کنیم. انقاذ، انقاذ من الضلاله، نجات بدهیم، از دام آقای حداد و آقای آقا سید محمد حسین نجات بدهیم. این دو نفر را نجات بدهیم.

آن پلو نفریتان می کند. لعنتان، هم می کند که خب این جا، خب دو شب دیگر کجا؟ دو شب دیگر منزل حاجی فلان بریم پلو، خورش دوغ، ماست، حلوا بیندازیم، سه شب بعدش کجا؟ شب چهارشنبه منزل آقای فلان، شب جمعه فلان، شب شنبه ... همه این ها بوده این ها را از خودم نمی گویم. چهارشنبه جلسه داشتند، جمعه داشتند، شب شنبه داشتند. این سه شب را که می دانم هر شب یک جا. بنشینیم بر علیه آقای حداد صحبت کنیم. دور و بر آقای حداد را خلوت کنیم. بدبخت! او از خدایش است دور و برش خلوت شود. بیچاره او رفته ... گفت، مگر نگفت خودش!؟

«آنکه در خانه اش صنم دارد گر نیاید برون چه غم دارد»

من آقای حداد را دیدم، من به احوال و اوضاع ایشان اطلاع دارم، او اصلاً نمی خواست با کسی حرف بزند. از نجف، علماء می آمدند پیش ایشان تا آخر همین طور سرش پایین بود که اصلاً حرف نزند. دیگر او هم می دید که آمده این جا البته او هم نمی فهمید خیال می کرد که باید حتماً حرف بزند تا استفاده کند. نمی دانست بنده خدا اگر همین طور تو ساکت باشی یک ساعت و بروی بیشتر استفاده کنی. می گفت یک چیزی بگویم استفاده کنیم. یک چیزی مطرح می کرد و آقای حداد سرش را بلند می کرد. یک جوابی می دادند و فلان. بنده خدا مگر او تشنه این است که بلند شود بیاید ... آقای حداد به آقا سید عبد الکریم کشمیری گفتند: آقا منزل من نیا. آقا سید عبد الکریم از بزرگان و بسیار مرد

عابد، مرد زاهد، مرد سالک، مرد بزرگواری بود. همین پارسال بود کی بود ایشان در همین قم از دنیا رفت؟ شاگرد مرحوم قاضی هم بود ایشان و بسیار مرد نازنینی بود. ولی اصلاً ایشان این قدر در یک افقی بودند که به ایشان می گوید آقا کمتر به منزل ما بیا.

آن وقت این شما می آید از دور این مرد می خواهید افراد را ببرید کنار. خب ببرید. بردارید ببرید. بیاید اصلاً خودمان می فرستیم برایتان. منتها او دیگر این کار را انجام نمی دهد خودش بردارد. یکی دیگر می گوید بابا! ... بردارد برید بابا.

ببیند مقام عزت و مناعت و رفعت چقدر در این جا قوی و شدید است که وقتی آن شخص به آقای حداد می گوید آقا این آقا سید محمد حسین با حاج هادی ابهری خیلی ارتباط دارد ... خدا بیامرزش مرحوم حاج هادی ابهری را خدا رحمتش کند دیده بودید آقای ...؟ ندیده بودید؟ خیلی مرد بزرگی بود. و خیلی آقا ... همین صراحت و صداقتش نجاتش داد. حاج هادی ابهری اهل بکاء بود. و خیلی با توحید و این ها خلاصه میانه خوبی نداشت. خدا بیامرزش. یک روز نیمه شعبان بود، روز نیمه شعبان، من یک عمامه سبزی به سرم بسته بودم. شانزده سال و نیمم بود، تقریباً شانزده سال و نیم دقیقاً نمی دانم حدودش. همان سالی که به اتفاق مرحوم آقا و اخوی بزرگ رفتیم برای مکه مشرف شدیم. نشسته بودیم پیش ایشان روز نیمه شعبان بود. یک دفعه یک صدای هووو، یک چیزی کرد، یک صدایی همچین ... خندید و چپق می کشید چپق، دیدیم دارد می خندد. گفتیم حاجی چیه؟ چرا می خندی؟ گفت ایلدی، الآن دیدم که شما امسال با این برادرت با حاج آقا دارید دور کعبه می گردید، دارید دور کعبه می گردید. حالا ما شانزده سال اصلاً آن زمان، اصلاً مسائلی نبود، این حرفها نبود. از آن طرف هم می دیدیم بین خود نمی گوید حالا خلاصه همچین بی حساب هم نیست.

علی ای حال دیگر همان شد، همان سال دیگر ما رفتیم و خدا بیامرز بعد از این که از حج ما برگشتیم یکی دو ماه بعدش هم به رحمت خدا رفت. خیلی مریض بود دیگر، سرطان داشت. سرطان ریه داشت. با مرحوم آقا صیغه برادری خوانده بود. صیغه اخوت خوانده بود. و همان ... خیلی آقا خیلی آقا لوطی منش بود. خیلی! عجیب بود! بله! واقعاً. من یک مغربی دستم بود. همان قبل از ظهر بود. روز چیز گفتم حاجی بخوانم برایت، یک خورده از این مغربی شعر بخوانم. گفت بخوان. یک شعر دارد. مغربی می گوید:

ما جام جهان‌نمای ذاتیم *** ما مظهر جمله صفاتیم

در ما منگر که ما چه هستیم *** در ما بنگر که ما، ...

شعرش را فراموش کردم حفظ بودم، شعرهای مغربی را من خیلی حفظ داشتم. این شعرش از آن اشعاری است که خب این مقام تجلی توحید ذاتی را نشان می دهد. فناء ذاتی بود دیگر، بعد یک خورده خواندیم یک دفعه گفت: بس کن. بس کن. گفت پیغمبر هم این حرفها

را نمی زد. آهان گفت: په پیگمبر هم این حرف‌ها را نمی زد. پیگمبر ما می خندیدیم با این که خب شانزده سالمان بود دیگر، ولی همین چیزهای که از آقا شنیده بودیم و این‌ها خودمان را نخود وسط آش می کردیم آن موقع. خب کاری به این کارش نداشتیم و می خندیدیم با او، خلاصه با او خوش بودیم. خب این (مخالفت) ... ولی در اواخر چون صادق بود، آدم صادقی بود خدا دستش را گرفت و در آخر عمر مسأله برایش منکشف شد که آن‌چه که حق است و حقیقت است، توحید است و همه آن‌ها اشتباه می کردند.

البته این هم خدمتتان بگویم همان وقتی هم که مرحوم حاج هادی با آن‌ها بود به آن‌ها اعتراض داشت‌ها. می گفت: اگر یک رفیق ... به همان‌ها می گفت یعنی در همان مجالسشان می رفت به همان‌ها هم اعتراض می کرد. می گفت اگر یک رفیق من تا به حال دیدم آقا سید محمد حسین است. اگر یک رفیق دیدم آقا سید محمد حسین است. شماها به درد رفاقت نمی خورید. یعنی به همان حالا اسم نمی برم. همان افرادی که الآن هم هستند. می گفت شما به درد رفاقت نمی خورید. آقا محمد حسین رفیق است. صادق بود. در باطنش صادق بود.

خوب است انسان صادق باشد آقا! ولی خدا مثل خدا عزیز است. آن کسی که به توحید ذاتی رسیده آن عزت در او جلوه گر شده، مظهر عزت پروردگار شده. **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ** «عزت و مناعت اختصاص به پروردگار دارد و به رسولش و به مؤمنین.» همه بقیه ذلیل هستند، همه بقیه پوشاکند، همه بقیه سراب هستند. و همه **كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً**^۱ هستند

۲۱. سوره نور آیه ۳۹

سراب هستند، بقیه مردم خیال می کنند که این جا آب است.» سرابند خیال می کنند مردم این جا چشمه است. چشمه و عین جای دیگر است ... **وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ**

بنخواهی از دور ولی خدا افراد را جمع کنی انگار از دور خدا جمع کردی. می گوید پاش و بفرما برو، بهتر دورمان خلوت تر. می گیرد می خندد.

او به آقای حداد می گوید که آقا آقا سید محمد حسین رفیق حاج هادی است. می ترسیم در روح مجرد خواندید دیگر حاج هادی به واسطه رفاقت این جاست ها، وقتی من عرض کردم، گفتم، خویشاوندی به جای خود، حق به جای خود، خویشاوندی سر جای خود، ولی مسأله خویشاوندی در راستای حق بایست ظهور پیدا کند و ارزش پیدا کند و بهاء پیدا کند آقای حداد فرمودند: آقا آقا سید محمد حسین کوه است. آقا سید محمد حسین کوه است. مثل کوه می ماند. مگر می تواند بادی [او را تکان دهد]، تازه بر فرض اگر هم رفت که رفت. اگر آقا محمد حسین هم رفت، رفت. ما خدا را داریم. واقعاً اگر ما به این قضیه فکر کنیم که آقا سید محمد حسین هم رفت، رفت ما خدا را داریم. بیایم این مسأله را هر کدام در خودمان، تا آن حدودی که از ما برمی آید، تا آن حدودی که قدرتش را داریم نسبت به خودمان پیاده کنیم، چیز خوبی از آب درمی آید، بدک نمی شود. فقط خدا را در خودمان بیایم جا بدهیم. خدایی که در ما هست ولی ما پرتش کردیم بیرون. گفتیم برو نمی خواهیم بیایی در این حریم نمی خواهیم بیایی. بیایم با خدا آشتی کنیم. بیایم بگوییم خدایا تو که به ما نزدیک تری. ما هم می خواهیم خودمان را به تو نزدیک کنیم.

ما می دانیم وقتی که برویم در قبر کسی غیر از تو به درد ما نمی خورد. ما می دانیم که آن طرف قضیه غیر از تو کسی به درد ما نمی خورد. خودش هم دارد می گوید دیگر: **وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ** هر کسی که رحم دارد در این دنیا، خدا که دروغ نمی گوید. اگر همه ما هم دروغ بگویند خدا راست می گوید. خدا ارحم است. بالاتر است.؟؟؟ بالاتر بیایم. بیایم با خدا آشتی کنیم. بگوییم خدایا مخلصت هستیم. در راستای تو با بندگان سر آشتی داریم و در راستای تو و با ملاک تو و با معیار تو و با منات تو با بقیه این طور هستیم، اگر این طور باشد دیگر مسأله خیلی خوب می شود. خیلی قضیه فرق می کند.

امام سجاد علیه السلام این به عنوان مقدمه بود که عرض شد در این فقرات بعد شروع می کند

حضرت یکی یکی الحمد لله الذی ادعوه فیجیبنی. به حمد کردن «حمد مخصوص آن خدایی است که

می خوانم او را من را اجابت می کند.» وان كنت بطيئاً حين يدعوني. وقتی او مرا می خواهد بخواند ما بظء داریم. ما تساهل داریم. این يك حمد است.

الحمد لله الذي السأله فيعطيني. حمد مخصوص آن خدایی است که سؤال می کند. اما وقتی که او سراغ من بیاید و بگوید **مَنْ ذَا الَّذِي يَفْرُضُ اللَّهُ فَرَضاً حَسَنًا فَيُضَاعِفُهُ**... دستمان در جیبمان نمی رود. الحمد لله الذي اناديه، الحمد لله الذي لا ادعو غيره، الحمد لله الذي لا ارجو غيره، الحمد لله الذي وكلني اليه. هي شروع می کند امام حمد کردن. و عرض کردم معنای این حمد را، یعنی حضرت می خواهد بفرماید: بی جهت من نمی خواهم حمد کنم، يك چیزی در قضیه است که دارم حمد می کنم. چون این مسأله از غیر خدا متمشی نیست. چون هرچه من گشتم در این عالم ندیدم این متعلق حمد در وجود او باشد. بس بنابراین حمد اختصاص به او دارد. بخاطر این، به خاطر این که او متفرد بالحمد است.

الحمد لله الذي وكلني اليه، الحمد لله الذي تحبب اليّ و هو غني عني. این دیگر خیلی برای آدم عجیب است، یعنی خیلی برای انسان گران می آید. آدم در مقابل این فقره چه موقعیتی دارد. حمد مخصوص آن خدایی است که او من را دوست دارد و هو غني عني و از ما بی نیاز است، دارد به من محبت می کند، تحبب اليّ، اظهار تمایل می کند، اظهار محبت می کند. هي می گوید بابا بیا عیب ندارد. گناه کردی. عیب ندارد. از کی داری فرار می کنی؟ عیب ندارد، ما با هم رفیق هستیم. می دانم بنده گناهکار هستی. ولی باز قبولت داریم. هي دارد تحبب اليّ. هي دارد اظهار تمایل می کند، اظهار محبت می کند و هو غني عني. خدا بی نیاز است. خدا بی نیاز نیست از ما؟! غني عني.

آخرين حمد، الحمد لله الذي يحلم عني كافي لا ذنب لي. حمد مخصوص آن خدائست که بردبار است در مقابل گناهان من. كانّ اين كه اصلاً من گناه ندارم. همچین با من برخورد می کند، همچین با من مقابله می کند، این طور با من روبرو می شود که انگار اصلاً ما گناه نداریم. حالا ان شاء الله راجع به این فقره، آن چه را که به نظر می رسد در حدود و سیمان عرض می کنیم.

ما هم سرمان را گرم کردیم با این دعای حضرت سجاد، واقعاً خیل خجالت دارد. یکدفعه امام سجاد بلند شود در سحرهای ماه رمضان بخواند، یکدفعه هم ما بیاییم، آن هم ما، بیاییم بگوییم می خواهیم ترجمه کنیم، به به به، حضرت دارد الآن به ما می خندد، عیب ندارد، ما بچه اش هستیم، سیمان

هم به حضرت سجاد می‌رسد، می‌گوید عیب ندارد. این مصداق والحمد لله الذی یعلم عنی

است. بردبار است دیگر، خب وقتی این طور شد فرّبی احمد شیعیّ عندی. حالا که این حمدها را
من می کردم. حمد خدایی است که یعطینی حمد خدایی است، که من بخل می کنم. او می دهد، حمد خدایی
است که مرا به خود واگذار نکرده، حمد خدایی است که تجبّ الی، حمد خدایی است که یحلم عنّی، حالا
که این جور شد فرّبی احمد شیعیّ.

اللّهم صل علی محمد و آل محمد